

معرفی اثری ناشناخته و گمنام در ادب و عرفان از نویسنده‌ای شهیر و عالیمقام

در کتابخانه نویسنده نسخه نفیس کهنسالی وجود دارد که معرفی آنرا برای اهل تحقیق و کتاب شناسان و دبستانگان عرفان ایران مفتنم میدانند .

متأسفانه آخرین برگ نسخه موجود نادرالوجود افتاده است و بنا بر این نام و نشان کتاب و تاریخ کتابت آن مجهول است لیکن تعیین تاریخ تقریبی تحریر آن برای نسخه شناسان آسان است. زیرا از چگونگی رسم الخط و قدمت تحریر - نوع کاغذ - املاهی مخصوص کتاب همه میتوانند راهنمایی صادق و گواهی مستند بر تعیین زمان تحریر کتاب باشند .

این نسخه گر آنقدر اثر نویسنده‌ای دانشمند و عارفی و الامقام است که از خاندانی شهیر و نام‌آور و از دودمانی دانشمند و دانشور است .

نویسنده و مصنف این اثر بطوریکه در آغاز کتاب و هم‌چنین نخستین برگ آن بخطی هم‌زمان تحریر آن آمده است «شیخ‌المحقق والمذکر المدقق ابوالقاسم عبدالله بن المظفر السمعانی» نام دارد .

نسخه موجود در طی قرون و اعصار گذشته در تملک و تصرف چند تن از اعاظم دین و دانش بوده است و هر یک از مالکان آن بر پشت نخستین برگ کتاب تملک خود را یاد آور شده‌اند از جمله مرتضی اعظم عمادالدین . ضمناً اثر و قرینه‌ای در نخستین برگ کتاب بجا مانده که میتوان از آن استنباط کرد که این نسخه بخط فرزند مصنف است .

مصنف کتاب کیست ؟ و از چه دودمانی است ؟

۱- خاندان سمعانی در تاریخ فرهنگ و ادب ایران شهرت و معروفیت بسزادارند. نخستین کس از این خاندان که آوازه یافت معین‌الدین ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار بن احمد سمعانی تمیمی مروزی شافعی حنفی است که از مفسران و علمای حدیث خراسان بوده است . او مفتی خراسان بود و بطوریکه نوشته‌اند خواجه نظام‌الملک او را بر دیگران در فضل مقدم میداشته است .

(۱) آثاری را که از او ثبت کرده اند تفسیری است در سه جلد (خطی) والانتصار لاصحاب الحدیث - القواطع در اصول فقه - منهاج الامل السنة - الاصطلاح در دبر زیدالدبوسی - تولد او را ۴۲۶ و درگذشتش را ۴۸۹ هـ . ق . نوشته اند .

۲- فرزند او محمد بن منصور بن عبدالجبار بن احمد سمعانی است که تولد او را ۴۴۶ و درگذشتش را بمرور سال ۵۱۰ نوشته اند . زرکلی در الاعلام متذکر است که ۵۱۵ را که در طبقات الکبری سبکی سال وفات او آورده اند اشتباه چاپی است و در نسخه خطی همان ۵۱۰ است .

دو اثر از او یاد کرده اند یکی امالی است که سبکی آنرا یکصد و چهل فصل نوشته و دیگر معجم المشایخ است .

۳- فرزند او . تاج الاسلام ابو سعید (۲) عبدالکریم بن ابی بکر محمد بن منصور سمعانی مروزی است که سال تولد او را ۵۰۶ و درگذشتش را ۵۶۲ نوشته اند و از او آثار متعددی در انساب و تاریخ و ادب ثبت کرده اند بدین شرح : کتاب الانساب او که بچاپ رسیده است . تاریخ مرو که چندین مجلد بوده و تاکنون نسخه‌ای از آن بدست نیامده است - تاریخ بغداد که نوشته اند ۱۵ مجلد بوده است - معجم الکبیر خطی - فرط الغرام فی ساکنی الشام - تبیین معادن المعانی - تاریخ وفات از متأخرین روات

۴- فرزند او فخرالدین ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم سمعانی که او از فقهای خراسان بوده است . درگذشت او احتمالاً در حدود ۶۰۰ هـ . ق بوده است .

۵- شیخ السلام لسان القدس . ترجمان الحق شهاب الملة والدين ابوالقاسم عبدالله بن مظفر سمعانی که فرزند فخرالدین ابوالمظفر بوده است و معرف او اثر نفیس عرفانی است که به نظم و نثر فارسی نوشته و آنرا روح الارواح نام نهاده که خوشبختانه نسخه‌ای که نسل از آن در دست است که در این مقاله به معرفی آن می‌پردازد :

در کتاب روح الارواح مصنف جلدش را چنین معرفی میکند: «الامام الاجل تاج الاسلام معین الدین ابوبکر محمد بن منصور بن عبدالجبار سمعانی» و بنا بر این شکی باقی نمی‌ماند که صاحب ترجمه ازدودمان سمعانی شهر است و نسبت او بشرحی است که در سطور بالا آورده‌ام . بطوریکه گذشت با احتمال وفات پدر مصنف روح الارواح در حدود شصت هجری بوده و میتوان به گمان گفت که درگذشت شهاب الدین ابوالقاسم سمعانی نیز در حدود سالهای ۶۲۰-۶۴۰

۱- سیر النبلاء خطی جلد ۱۵ - الاعلام زرکلی - مفتاح السعاده جلد ۲ ص ۱۹۱

طبقات الکبری سبکی جلد ۴ ص ۲۱ .

۲- زرکلی وقاموس الاعلام ترکی ابو سعید نوشته اند .

رخ داده بوده است و علیهذا توان گفت که تصنیف کتاب روح الارواح متعلق به سالهای ۶۲۰-۶۴۰ باشد و چون نسخه موجود بخط فرزند اوست بنا بر این امکان دارد که تحریر کتاب بین سالهای ۶۶۰ - ۶۸۰ انجام پذیرفته باشد .

چنانکه یاد کردیم نام کتاب روح الارواح فی شرح اسماء اله تعالی است . در این اثر اسماء اله بوجه و تعبیر و استدراك و استنتاج های عرفانی شرح شده و ضمن شرح و بیان هر يك از اسماء الهی نکاتی عمیق و دقیق از عرفان ایران آورده شده و مطالبی تازه از رموز و اشاره های عرفان ایران را فاش ساخته و هم چنین اطلاعات نوینی از حالات و گفتار و رفتار مشایخ کبار مانند - ابوسعید ابوالخیر - بایزید بسطامی - حسین منصور - جنید - ابوالحسن خرقانی و ده ها تن دیگر را در بر دارد .

بنام روح الارواح چند اثر بشرح زیر می شناسیم ۱- روح الارواح از حسن بن سید عالم بن سید امی الحسین مشهور به حسینی غوری (هروی) که در سال ۷۱۸ در گذشته و آثار بسیاری در نظم و نثر فارسی از او در دست است . ۲- روح الارواح از شیخ احمد بن عبدالحی اشهب الفیومی ۳- روح الارواح از ابن جوزی و اعظ بغدادی ۴- روح الارواح در اکمیر از خطیب بغدادی .

حاج خلیفه در کشف الظنون - روح الارواح ابوالقاسم سمعانی را چنین معرفی کرده است (روح الارواح از ابوالقاسم احمد بن سمعانی متوفی سنه ۵۳۴) باید متذکر شد که از نحوه ثبت حاج خلیفه آشکار است که او خود کتاب روح الارواح سمعانی را ندیده بوده است زیرا یاد آور نشده است که این اثر بزبان فارسی یا عربی یا ترکی است و دیگر آنکه از آغاز و انجام آن نقل نمی کند و نیز در ثبت تاریخ وفات ابوالقاسم سمعانی دچار اشتباه شده است زیرا: پدر بزرگ ابوالقاسم سمعانی بسال ۵۶۲ و پدرش در حدود ۶۰۰ در گذشته بوده اند و چگونه امکان پذیر است که خود او بسال ۵۳۴ وفات یافته باشد ؟ بنا بر این باید گفت . حاج خلیفه تنها نام کتاب و مصنف آنرا می شناخته و اثر او را ندیده بوده و از ترجمه حال مصنف آن بی اطلاع بوده است .

نثر کتاب را میتوان از نثرهای شیرین و فصیح و بلیغ او اواخر قرن هفتم بشمار آورد که باغزلهای بسیار فارسی و مقطعات عربی تر صیغ یافته است . برای نویسنده هنوز فرصت تجسس و تحقیق کافی در متن این اثر دست نداده است تا بتواند دریابد که غزلهای این کتاب از کدام گوینده زبان فارسی است . گرچه این گمان نیز می رود که غزلهای فارسی کتاب از خود منصف آن باشد .

رسم الخط کتاب . همه جا ژ - چ - ب . ز - ج - ب است و زبان رازفان و فرشته گان را فریشتگان . خانقاه را خانگاه و که را کی و بود و گردد و ایستاد و داد و مانند آنرا بوذ کند . گردد و ایستاد و داد نوشته است .

خط آن نسخ است که با شیوه تعلیق درهم آمیخته و این همان رسم الخط مخصوص

قرن هفتم است که در اواسط قرن هشتم پایه بوجود آمدن خط تعلیق و سپس تعلیق زینتی گردیده است .

خواندن رسم الخط این کتاب جز برای اهل فن مشکل است و برای نمونه صحیفه‌ای از آنرا در اینجا گرامیکنم .

غم خوان آنم که غم من نخورد :: فرمان بر آنک هیچ فرمان ببرد

من جو رو جفا او بصد جان نخرم :: او مهر و وفا امری که جو نخورد

ای جوانمرد انصاف الی سلطان بخورید لا تلک فی زاویه حجره مسخری بفسد آن بزرگی
در کلبه ادر بار خود برخیزد با شنید با خاست و نشست بر سلطان عهدت نهد سر جان
عالم بود جمله طاعات و عبادت و اعمال افعال و احوال و اولاد او را بنده بود تمام
در مقابله کمال آنجی حدت دولت پرز ناست نامنت بر تمیله آینه از بوی که او بگر
خود این شیخا کاکاش فلاش را بد رکاه فام خود دعوی کردی و بساط انبساط در سنی
هدایت بسط کردی و الا این سپاه کیم وجود را بر زن خالی از لالی زهره از بوی که
فام بر خاشید بساط ملک الملوک نهادی و لدر لیس فی الحقیقه پست

ما خود ز وجود خویش کلامیم :: وز بد سخن سپید کلامیم

اندک کلام بد سخن را :: ما از بیعی بجای زندان ایم

یک است که طاعت کند و نواب طمع دارد و بکواسی معصیت کند و خط غفور بر لوح دل
خود نقش کند و باز بکواسی کی از بند خود ره نه ندارد کی سر بردارد در بیخی
حرکات است کی محنت زن در راهی میرفت محنت بر اجمال بیشتر آمد چشمش بر کل
حسن او آمد دلش صیدان جلال کتب برین آن محنت برفت چون از محنت بدر ساری
خود رسید الفغانی کسر دان محنت زن را دید در بیخی وی کلف مقصود چه کلف سلطان
جالت بر نهاد ضعیف سلطت را ندانست و با توأم عشق بازیست و این دعوی بند محاربت
ان محنت را بر بسوه جمال جلیت عقل بر کال بود کفنا بر مسئله نزار و در جوان دم و از آن کال
نوحل کم روز دیگر آن محنت می آمد و از بی او رساری ایسته در دست لغتای رساند از همه
فرا روی او دار تا با آن سر روی او را رسد کی با ما عشق بازی کند پست

شرویلو طهری غای از سیاه :: کت جفت صبح سپیداری باید

ای جوانمرد چون کدی سیاه ای دعوی عشق سلطان کرد دعوی بروی غیر سلطان بود
مستوان در پند محران بود در و بر طغول و قوطه جوان بود اما چون سلطان را

شروع هر مطلبی با جملات «ای جوانمرد» و «ای درویش» آغاز میگردد و پیداست که کتاب خطاب به جوانمردان و درویشان تصنیف گردیده و بایشان اختصاص داشته است. برای نمونه دومورد آورده میشود.

«... ای درویش بقطع بدان که هر که را چیزی داد رایگان و هر که را بیامرزید...» و یا:

«... ای جوانمرد. او بار قهر خود جز بر این مثنی خاک نهاد.»

و نمونه‌ای چند از غزل‌های کتاب.

ناچار کشد بر دل و جان بار تو ایدوست	آنکس که بود شیفته در کار تو ایدوست
کس را نرسد دست بر اسرار تو ایدوست	درباره‌ی هر شیفته سری است تو را نو
رخسار تو وزلف نگونسار تو ایدوست	تا هست چو خورشید و چلیپا به حقیقت
عاجز شده در عاعده کار تو ایدوست	یک شهر ز عشاق تو دل سوختگانند
هر لاشه ندارد. تک رهوار تو ایدوست	هستند فرو مانده در کار تو زیراک

تازمانی کم‌زنیم این چرخ رنگ‌آمیز را	ساقیا می‌ده که جزمی‌نشکند پرهیز را
بندگی باید نمودن ملکیت پرویز را	ملکت آل بنی آدم ندارد قیمتی
وین گدای لاابالی جام عشق انگیز را	زاهدان و مصلحان مرجئت فردوس را
رطل می‌باید. دما دم مست بی‌گه خیز را	اهل دعوی را مسلم باد جنات نعیم
وین سرپندار پرسواس تیغ تیز را	جان ما. می‌راو قالب خاک را و دل تو را

و نمونه‌ای از رباعی‌های کتاب.

هرگز بکسی ندادم و ننمودم	آندل که ز دست دلبران بر بودم
گوئی که هزار سال بیدل بودم	جانا تو بیک نظر چنان بر بودی

وین گفت و شنود مردمان بیهودست	هرگز بت من روی بکس ننمودست
او از بت من بجز خیر نشنودست	آنک او به سزا بت مرا بستودست

و نمونه‌ای چند از نثر و نظم کتاب.

«بوالحسن نوری گفت سی سال ما را در طلب پتاختند و در کوره دردیگ گذاختند. پس سی سال ندا آمد که یا ابوالحسن آنجا که تو باشی ما را خود مکان نبود و آنجا که جلال و جمال احدیت ما بود تو را راه نبود. این مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق انداختند. هر کجا رسیدند این ندا شنیدند که. شما را از طلب چاره نیست. لیکن ما را یافت خود روی نیست همه افلام منسکر گشت. همه افهام متحیر گشت. همه اوها و ما منقطع

گشت سراو دادند که گفت انی اعلم عقلها . درجلال او خردها سرآسیمه است . درحال او . قالبها عاجزاست از گزارد نواخت او . قلبها گداخت نه شناخت او نظر بعموض درراه طاعت زهر قاتل است . اگرچنان بود که هزارسال بدین درگاه قدم زنی . پس طاعت خود را از قبول رقم زنی که برخاطرت بگذرد . بایستی که این راه قبولی بودی . تو مرد جاه طلب باشی . تو محق نیایی در این راه . تا آن که که بترک جاه خود بنگفتی هم بنزد خلق وهم بنزد حق . اریکی گوید من بنزد خلق جاه نخواهم بدرگاه حق خواهم . طالب خود میباش نه آنجا و نه اینجا . میان در بند و مردوار جاری از تجرید و تفرید بدست آرو هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود بروب و اگرچنان باشد که هزاران سال برای این درگاه باشی و بس . از آن تو را گویند برو که ما را نشانی بدان که داد تو تمام داده باشند . الغزل .

ای اسیر صومعه این راه نیست	راه جز در همت درگاه نیست
پاک باید گشت اول از دوکون	تا نباشی پاک آنجا راه نیست
راه را با جاه آمیزش مدان	جاه جز در قعر قهر چاه نیست
چند گوئی راه را همراه کو ؟	ای پس این راه بی همراه نیست
گر بمیدان خون چکد از خلق گوی	در پیش چو گمان شاهنشاه نیست
گر همی دعوی کنی از صدق عشق	پس دلت چون دانه رخ چون کاه نیست

پروانه شمع را سرسودای وصالست . آن همه نه طواف او گرد آن زفانه آتش بامید وصالست که عاشقان سودای سوید ای دل پیمان لعل پیمایند ولیکن چون سلطان جمال آتش تیغ جلال و بی نیازی بکشید جان صدهزار پروانه به جوی . الغزل .

من که باشم که بجان رخت وفای تو کشم	دیده جمال کنم بار بلای تو کشم
ملك الموت جفای تو زمن جان نبرد	چون بجان رخت سرافیل وفای تو کشم
چکند عرش که او غاشبه من نکشد	چون بجان غاشبه حکم و قضای تو کشم
جز هوا نسپر آنکه که هوای تو کنم	جز وفا نشمرم آن که که جفای تو کشم
بخدای ار تو بهوش و خردم رای کنی	هر دو را گوش گرفته بسرای تو کشم
و رتو بر من به تن و جان و دلم حکم کنی	هر سه را رقص کنان پیش هوای تو کشم

غلطهای شماره گذشته :

صفحه ۲۷۲ سطر اول تاریخ بختیاری سرهنری دروموند ولف .

صفحه ۲۹۷ سطر ۲۶ مصراع اول زلال

صفحه ۳۳۴ سطر ۱۰ - ولف و سطر ۲۱ هم سن صحیح است .